مثنوی ید بیضا

که هر بیت آن ذو بحرین ذو قافیتین مع التجنیس ست یکی بحر سریع مطوی مکسوف
یا موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلن یا فاعلات دوم رمل محذوف یا مقصور فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن یا فاعلات بلکه اکثر ابیاتش سه سه چار چار قافیه دارد و بعضی سراپا
مقفی و مسجع ست و قطع نظر ازین صنائع و بدائع صنعت مقطع و منقوطه و غیر منقوطه و
فوق النقاط و تحت النقاط و قلب مستوی و حسن تعلیل و استتباع وغیره از
محاسن فصاحت و لطائف بلاغت پیرا یافته که
نیز این تمثال در عالم مثال طبع
کسی نتافته

چون نور تجلای طور سینا از احسن المطالع
یعنی مطبع اصح المطالع جلوه گر شد

مثنوی ید بیضا

که هر بیت آن ذو بحرین ذو قافیتین مع التجنیس ست یکی بحر سریع مطوی مکسوف یا موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلن یا فاعلات دوم رمل محذوف یا مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلن یا فاعلات بلکه اکثر ابیاتش سه سه چار چار قافیه دارد و بعضی سراپا مقفی و مسجع ست و قطع نظر ازین صنائع و بدائع صنعت مقطع و منقوطه و غیر منقوطه و فوق النقاط و تحت النقاط و قلب مستوی و حسن تعلیل و استتباع وغیره از محاسن فصاحت و لطائف بلاغت نیز ارایش یافته که تمثال دلربای این تمثال در عالم مثال رخ طبع کسی نتافته

چون نور تجلای طور سینا از احسن المطابع

یعنی مطبع اصح المطابع جلوه گر شد

[illegible]

یا احمد احمد و محمد احمد	یا انت محمد و محمد احمد

فروغِ ستایشِ یگانه داور، و فرّهٔ نیایشِ فرزانه پیمبر را نازم که نامه از روشن سوادی جلوهٔ ید بیضا و خامه درین وادی دستگاهِ عصای موسی دارد نگارنامهٔ سحر و ساحری را هنگامهٔ شکست و تار نامه برهم خورد کارنامهٔ شعر و شاعری را تابی بر روی کار و آبی بجویبار آمد چشمه برد و رشیمه ساریکه مجمع البحرین را منبع است از سنگ مطبع اصح المطابع بر آمد و شیدستانیکه قران السعدین را مطلع ست از افق شرقی احسن المطالع جلوه گر آمد یعنی مثنوی ذو بحرین ذو قافیتین مع التجنیس مسمّی ید بیضا با شوارق صنائع و بوارق بدائع از لمعاتِ طبع شمع افروز بزم روشن بیانی کلیم طور سینای سخندانی یوسف کنعان دانش و تمیز خواجه عزیز الدین عزیز که در بعضی از جریدها مسطور بوده چنانچه جناب مینو مکان نواب صدیق حسنخان در تذکرهٔ شمع انجمن ذکری از ان کرده شعری چند آورده صاحب نظر را پروانهٔ جمال با کمالش و دانشوران را دیوانهٔ تماشای صالش فرموده در نیولا صاحب مهر و ولا هنرپرور را نگنجینهٔ دانش دیده در از آئینهٔ بینش عنوان صحیفه دولت و دیباچهٔ کتاب صولت معدن لطف و کرم مخزن جود و همم گوهرشناس فضل و هنر قدردان اهل جوهر شعرا

نکو سیرت نکو خصلت نکو خوی	سخن دان و سخن فهم و سخن گوی	جمالش آیتِ حسن قبولش
قبولش بس بود شانِ نزولش	نگردد از درش ناکام سائل	گر آید بیدلی سائل دهد دل

بعقل و دانش اکبر شیخ اصغر علی متخلص به اصغر خلف الرشید جناب عظمت مآب صدر محفل شان و شوکت
بدر منزل جاه و عزت امیر درویش خصائل درویش توانگر دل دانای رموز خفی و جلی شیخ
صمصام علی تعلقه دار ریاست گنڈاره آدامهما الله بالعز و الاماره که با تحلیهٔ قدرشناسی و بخشیه
بندهٔ آثمی محمد عبد العلی مدراسی بقالب طبع درآورد گوئی از طبع این کتاب کتابهٔ بلندنامی خود بر ایوان
زبرجد برآورد شعر بلند بخت کسی کو بلندنام شود + نگین نام وی این لوح سبزفام شود + لب تشنگان را مژده که از فیض
کوثر و سلسبیل سبیل شد لطفش با معین و جوی انگبین دلیل هر تشنه دقایقین ست یا حریف غالب نشایقین هر حرف ظرفیست پر از
طرائف و هر ظرفی ظرفیست پر از ظرائف هر چند اهلی درین راه جاده طرازیها نموده اما عزیز درین دستگاه ید بیضا
نموده اگرچه او را بر سحر حلال نازست لیکن ازین تا آن تفاوت سحر و اعجاز چه بدیهی ست که با آنهمه شرط
اینهمه صنائع و با آنهمه قیود اینهمه بدائع بس بدیع ست و بدیع تر آنکه با آنهمه لطائف و ظرائف در هر مقام فصاحت
و بلاغت باهم مصاحب و ان هذا الا اغرب الغرائب و اعجب العجائب بر توی که از عالم انوار بر مسکن کاخ دماغ
این ذرهٔ بیمقدار دیباچه نگار تافته برای اعلان سال طبع بایان این نگارش سواد گزارش یافته و هو هذا

طبع شد تا ید بیضای عزیز | طور از دور تجلا بنمود
دید چون دستگهٔ آن آئی | گفت طبعش ید بیضا بنمود

۱۳۱۰ه

چونکه فهم حقائق این مثنوی دقائق این نقش نوی موقوف بر تعریف تجانیس بود لهذا ضبط آن درین جدول لازم نمود

نمبر	اقسام تجانیس	تعریفات	امثال که اکثری هم ازین مثنوی است
۱	تجنیس تام مماثل	دو متجانس در نوع و عدد و هیأت و ترتیب متفق و در معنی مختلف بود	شور شور ــ روان روان
۲	تجنیس تام مستوفی	در عدد و هیأت و ترتیب متفق و در نوع مختلف بود	روی روی ــ مدار مدار
۳	تجنیس مرکب تام متشابه	دو مجنس متحد الکتابه مرکب باشد یا مفرد و مرکب	بالات بالات ــ کمند کمند
۴	تجنیس مرکب تام مفروق	دو لفظ مختلف الکتابه مرکب باشد یا مفرد و مرکب	دلبری دل بری ــ طیلسان طی لسان
۵	تجنیس مرکب مختلف	متفق الحروف و الترتیب و مختلف الکتابه و التلفظ	از انصاف ــ ازان صاف
۶	تجنیس مرفو	دو لفظ مرکب از کلمه و جزو غیر مستقل کلمهٔ دیگر	نور آیتی ــ ر آیتی
۷	تجنیس صوتی	دو لفظ متحد التلفظ که در یکی حرفی مکتوب غیر ملفوظ باشد	جامه بین ــ جا مبین

۸	تجنیسِ مُحرَّف	دو لفظ از حروفِ غیر منقوطه متحد الکتابه و مختلف الحرکه	مُحرِم مُحرَم - در یا همه درِ واهمه
۹	تجنیسِ ناقصِ متوّج	در اول یکی از دو متجانس حرفی زائد باشد	سرافسر - جود وُجود
۱۰	تجنیس ناقص متوسط	در وسط یکی از دو لفظ حرفی زائد بود	برق بیرق - دراز در آز
۱۱	تجنیسِ ناقصِ مُطرَّف	در آخر یکی از دو متجانس حرفی زائد باشد	بسمل بسمله - موی مویه
۱۲	تجنیسِ ناقصِ مُذیَّل	در آخر یکی از دو لفظ دو یا سه حرف زائد باشد	یم یمین - نوای نوآئین
۱۳	تجنیسِ مُضارِع	حروف هر دو متجانس متقاربُ المخرج بود	هادی حادی - راه راح
۱۴	تجنیسِ قلبِ کل	از قلبِ حروف لفظی علی الترتیب لفظی دیگر حاصل شود	فتح حتف - رام مار
۱۵	تجنیس قلبِ بعض	از قلبِ حروف غیر مرتب لفظی لفظی دیگر حاصل آید	مرحوم محروم - قمر رقم
۱۶	تجنیسِ جامع	آنچه دران قلبِ بعض و حرفی زائد بود	آزر - آرزو
۱۷	تجنیس مقلوبِ مجنّح	قلب لفظ اولِ مصرعی یا بیتی لفظ آخر آن واقع شود	مار زلفِ او ولم را کرد رام
۱۸	تجنیس مقلوب مستوی	از قلب حروف مصرعی یا بیتی علی الترتیب همان مصرع یا بیت آید	دیدهٔ ما نامه هم آن آمه دید
۱۹	تجنیس مُزدوَج	دو متجانس در یک مصرع باهم متصل باشد	؟ خنجر تو خنجر سنجر برد - احمد احمد
۲۰	تجنیس خطی و تصحیف	دو لفظ متحد الخط و مختلف اللفظ مرکب از تمام منقوطه یا بعض بود	یم نم - بیدانشان بیدانشان
۲۱	تجنیسِ اشتقاق	دو لفظ از یک مادهٔ حروف مشتق باشد	شکیب شکیبد
۲۲	تجنیس شبه اشتقاق	دو لفظ متشابه از مادهٔ مختلف مشتق بود	کشد کُشاید
۲۳	تجنیسِ اشاره	مجانست لفظی باشاره حاصل شود نه از لفظ	ریش موسی باسم خود تراشیده شد یعنی استره ۱۲
۲۴	تجنیس مُتداخل	در هر یکی از دو متجانس دو تجنیس مختلف باشد	بو زر تو زر - تو با طو با
۲۵	تجنیس مرصّع	از تکرار مصرعی متحد اللفظ و الکتابه معنی دیگر حاصل شود	طالب جو هر خری اینجا که هست
۲۶	تجنیسِ لاحق مثال	سوای حرف اول همه حروف متجانس باشد	روضه حوضه - فرگاه درگاه
۲۷	تجنیس لاحقِ اجوف	سوای حرف درمیانی همه حروف متجانس بود	قصر - قبر
۲۸	تجنیسِ لاحقِ ناقص	سوای حرف اخیر همه حروف متجانس باشد	آزار - آزاد

ای حرف ندا جناب کبریا ستادی
سر بالفتح فرق و راس
معروف و بمعنی فکر و خیال
و زور و قوت و میل و خواهش و فوق و زبده و خلاصه و خالص
بالضم بمعنی شرابی که از برنج بسازند و نوعی از رقص باشد شبیه
بار غنتک شور بوا و مجهول نمکین و نمک طعم و لذت
معروف و آشوب و غوغا و فریاد
و عشق و جنون و سعی و
کوشش و

بسم الله الرحمن الرحیم

ای ز تو اندر سر من شورها | نام تو هست افسر منشورها

ای قلم از خال تو معنانگار | وی رقم از خال تو رعنانگار

گر همه تحمید تو دارد کتاب | بر در توحید تو آرد کتاب

می تند این بسمله از طیلسان | می کند این مسأله مرطی لسان

بسمل این بسمله منزل برید | واصل این مرحله کامل برید

۵

در بن این نخلهٔ تر مریمیست
تشنهٔ او عیسی و هر مریمیست

از یم احسان تو سرمستیم
وز نم فیضان تو سرمستیم

رائق اوصاف از انصاف تست
لائق اوصاف از آن صاف تست

اینهمه از نام تو پیدا نشان
بیخبر از جام تو پیدا نشان

می رود اوصاف تو هان کی زیاد
می شود الطاف تو زان می زیاد

مزرع انعام تو بی مرزبان
بهره ور از نام تو بی مرزبان

ورگه اجلال تو آن سوی ظن
درک در احوال تو آن سوی ظن

بندهٔ فرگاه تو فرمان بران
راندهٔ درگاه تو فرمان بران

ذرهٔ خاک در تو ذره تاب
فر تو بر کافر تو دره تاب

مظهر انوار تو هر تاجدار
منظر انظار تو در تاجدار

از درِ تو حاجتِ هر شه روا | وز بر تو شهرتِ هر شهر وا

باشهٔ پرمانِ تو باشه پرست | خاشهٔ میدانِ تو باشه پرست

خنجرِ تو خنجرِ سنجر بُرد | آتشت آب از دمِ خنجر برد

نُه فلک از جاهِ تو در رواهم | ق | بر درِ خرگاهِ تو در رواهم

هر یک از ایشان پرِ پرگارِ تست | بندهٔ فرمان برِ پرگارِ تست

اشکِ من از عفوِ تو یکسر بشیر | وه که شکر آمده در خورِ بشیر

قهرِ تو هم رایتی از مهرِ تست | ق | آتش و نور آیتی از مهرِ تست

آب یک آب آمد و شیرین و شور | جوششِ آن داشته تسکینِ شور

زمزمِ فیضانِ تو طوفان کند | مَحرمِ ایوانِ تو طوف آن کند

جاری از احسانِ تو بر خاک نیل | پُر ز تو اندر خُمِ افلاک نیل

خاک از انعامِ تو زر گشت چون | ق | قلبش از احکامِ تو بر گشت چون

کامده از گلشن جان خوشه چین / بر رخش افتاد از آن خوشه چین

نارسی از آن خاکِ درآبی شده / کاروی از بادِ فرآبی شده

هر که از او تافته رو آفتاب / آمده بر مزرع او آفت آب

یافته از لطف تو جان بایزید / آتش قهرت بود آن بایزید

فیض تو بس هست درین رهروان / قهر تو ره بست براین رهروان

نسبت تو نامده جائز بشر / قادر مطلق تو و عاجز بشر

باشد از ایوان تو کوته کمند / انس و جن از شان تو آگه کمند

خطاب بحضرت باری باعجز و زاری ۸

ای رخ زیبای تو در دلبری / ذاتت از اندیشهٔ باطل بری

جای تو اندر دل ما هست و بس / کلبهٔ ما منزل ماه ست و بس

عکس تو در دیدهٔ تر دیده است / مروحه جنبان مژه بر دیده است

شمع دل از روی تو بر کرده ایم / جمله سر از کوی تو بر کرده ایم

وادی شوقت همه ایمن ست / موسیِ آن بادیه رای من ست

راه تو خوابیده و بیدار تو / جای تو هر دیدهٔ و بیدار تو

ما همه در راه تو تا زنده ایم / بندهٔ درگاه تو تا زنده ایم

طاعتی از ما بتو زیبنده است / رحمتی از باب تو زیبنده است

بزرِ تو تا بر من ماموره هست / دانه کشش از خرمن ماموره هست

در بر یک نیکی ماده دهی / میکنی این ناشره را ده دهی

بیغش از اکسیر تو شد قلب من / واله تدبیر تو شد قلب من

فکر تو بس طاعت هر روزه ام / ذکر تو بس شربت هر روزه ام

یاد تو چون خواهش شبخون کند / خاطر من کاهش شب خون کند

پیش تو راز گلم آئینه هست / صیقلی آخر دلم آئینه هست

گشته دل از صدمهٔ نیرنگ خورد / شیشهٔ این میکده بر سنگ خورد

از شب و روز اکثر و بسیار رفت / محمل بس یار و بس یار رفت

ناقه ام از قافله تنها فتاد / دور از این مرحله تنها فتاد

می شود از محمل ما ره سپار / توشه و زاد دل آگه سپار

گشتهٔ ما را بده از رحمت آب / رشتهٔ ما را بده از رحم تاب

دولت علم ده و هم درک فن / تا شود او دافع غم در کفن

تشنه لب از بهر لب جو یا عزیز / بر در تو آمده جویا عزیز

سرِ تو در مخزن درجان او / نی در از و هست نه درج آن او

در ره احمد قدم از سر ده هش	توشهٔ ملک قدم از سر ده هش

در نعت سرور عالم صلی الله علیه وسلم

مشعلی از سوز دل آرم بدست | رهروی اندر شب تارم بدست
طاقت رفتن نه و منزل دراز | همره من همدم من دل دراز
هادی ما حادی راه هدی | حادی ما هادی راه هدی
شبنم ما میرود از خویشتن | غارت خجلت شود از خویش تن
از در باغ آمده فرخنده باد | غنچهٔ دلها همه در خنده باد
بوی گل آورده از آن کوشمال | غصه و غم خورده از آن گوشمال
عشق بر آنست که میگوی دوست | دیده ور آنست که میگوید اوست
آمد او جان پی تکریم خواست | در دو دل از جا پی تعظیم خاست
در دو دل آورد دل آرام را | داد ره آورد دل آرام را
صدق دل اظهار کن ایمان بیار | نقد خود ایثار کن ای جان بیار
او نبی و شاهد حق بس نه بیش | همسر او آمده کس پس نه پیش

وعدهٔ او محکم و هم عهد او | محرم او همدم و همعهد او

محضر دین مستند از شاه دین | اشهد ان بود از شاهدین

احمد بی میم احد القاب او | ابجد بی جیم ابد القاب او

علم وی از دفتر و درسی نبود | یکقلم آن از بر و در سینه بود

مرسله بند آمده بر مرسلان | مرصله زو یافته هر مرسل آن

پیشتر از عالم و هم زادم اوست | توشهٔ عقبایم و هم زادم اوست

از پس پرده شده چون رونما | نقد دو کون یافته چون رونما

تا که خود این آینه در خانه بود | ناطقه طوطی شکر خا نبود

روضهٔ او جنت عشاق بس | حوضهٔ او جنت عشاق بس

خادم آن روضه و مژده دورباش | الحذر ای بیخبر از دورباش

سراج معراج

نیمشب از خوابگه آن شاه خاست | طالع بیدار از او ماه خواست

شب مگو از کثرت ضو روز بود | روشن از او طلعت نوروز بود

حلهٔ صد نور بر آن دوخته | نور از او ماه و خور اندوخته

جلوه گر آنگه بر رخش آن شده | از نظر آن اختر رخشان شده

12

جانب حق داشته چون روز مهر — شد رخ او آینهٔ افروز مهر

گشت ازین منزل و مسکن روان — چون نگه از دیدهٔ وازتن روان

در رهِ او آمده مزدور باد — از تکِ او دیدهٔ بد دور باد

یک تکِ او کرده طی آن شب جهان — دائره بر دائره مرکب جهان

همرهِ او مانده گرا و بر درخت — یکتنه از سدره مر او بر درخت

رفته درین صورت و شکل ای سفیه — نیست بر این شبهت و شک لیس فیه

بیخرد آنکس که ازین منکرست — منکرو اندر ره دین منکرست

دیدهٔ او دیده ازان در کشاد — دیدهٔ وگر دیده ازان درکشاد

راهِ نه افلاک بر او باز گشت — پاک شد او پاک تر او باز گشت

بسبیل خطاب در آنجناب

ای نبی امّی ابی امّی فداک — وی ابی امّی نبی امّی فداک

ای دل و جان زانِ تو ایمانِ ما — وی همه قربانِ تو ایمانِ ما

برلب جو جا بود ار سرو را — جای تو در دیدهٔ تر سرو را

نامِ تو طه آیس و حم بس — یا ورِ مزمّل و حامیم بس

مه خجل از روی تو یارای تست — اینهمه نیرو ز تو یارای تست

جان و دل از فکرِ تو برهم خورد / کام و لب از ذکرِ تو زمزم خورد

گریهٔ جویای تو نیسان بود / نالهٔ شیدای تو نیسان بود

تیغِ تو روشن شد از او نامِ بدر / دستِ تو بشکسته از او جامِ بدر

رونقِ هر تبکده بالاتِ بُرد / بیرقِ هر تبکده بالاتِ بُرد

طبعم از افضالِ تو خرمن درود / بر تو و بر آلِ تو از من دُرود

دانیم از بلبلِ هندوستان / دامنم از جنگلِ هندوستان

بخششی از اخلاص و از انعام بخش / یابد از آن خاص و از آن عام بخش

لطف تو بر ما شده تا سایبان / خواسته از سایهٔ ما سایه بان

۱۴ ساخته تا سایهٔ تو با عزیز / آمده همسایهٔ طوبا عزیز

مستی و خوش نوائی در ذکر ساقی و نائی

ساقی از آن جمجمه کان جم خرد / نائی از آن زمزمه کانجم خرد

خوشه از این تاک در افگن بزیر / زهره از این طاق بر افگن بزیر

ساقیِ ما ساقیِ دورانِ ماست / ساقی و هم باقیِ دورانِ ماست

کشتیِ ما جانبِ ساقی رواست / تا که در این میکده باقی رواست

از کفِ او ساغر و گردن کشے / ق / بر سرِ میدان سر و گردن کشے

نائی ما گر تنه در تن تنند / پردهٔ صد طنطنه بر تن تنند

دمدمه گر همه در زمزم است / از لب او آن همه مزمزم است

زمزمه زین دخمه و برزخ مزن / یک تنه بر نغمه و بر زخمه زن

زمزمه زا آمده تا تار از او / غالیه سا آمده تا تار از او

گر قره پرخون شده بی نائیم / از نیش افزون شده بینائیم

هر که مر این نائی و ساقیش هست / بر سر آن ملکت باقی شه است

ذکر اهلی شیرازی مصنف سحر حلال و سبب تالیف این قیل و قال

ساقی از آن ساغر چینی نژاد / گرچه دو رنگی و دو بینی نژاد

صیقل آن می بردار زنگ ما / نقش دو رنگ آورد از رنگ ما

اهلی من منبع فر و بیان / بانی فن مرجع کر و بیان

جادوی او جایز و سحر حلال / در کف او معجز و سحر حلال

دیدهٔ ما نامه هم آن آمده دید / دید هم آن نام هم آن نامه دید

معجزه خوان گر همه جادوست آن / طالب آن هر همه جادوستان

شعر تر آورد خوش اندر دو بحر / منبع صد مخزن گوهر دو بحر

از یم او تازه بر آمد دو رود / وز دم او نغمه در آمد دو رود

قافیه شد در سر تجنیس تنگ / هم ره قید و در تاسیس تنگ

اهلی ار او اهل در آن کار بود / مشکل ما سهل در انکار بود

لیک بد آمد سر از احباب تافت / تا رخم از رشتهٔ این باب تافت

رشتهٔ تابیدهٔ او تافتم / پنجهٔ تابیدهٔ او تافتم

پنجه ام آن زلف دوتا شانه کرد / رنجه ام آن زلف دوتا شانه کرد

او که گل افشان شده بر نام جم / گل کند از نامهٔ من جام جم

کرد گر او در خور جم آفرین / تارک ما و در جم آفرین

هست گر او مونس میخوار جم / من خود از آن مجلس می خار جم

کی دم از اسکندر و کی میزنم / کی زدم این ساغر و کی میزنم

نی سر پنجهٔ دستان مرا / دل شده خود رنجهٔ دستان مرا

کی سخن از لیلی و یاحی زنم / نعرهٔ یا محیی و یاحی زنم

با سخن ار کمتر از او ساختم / بارهٔ محکم تر از او ساختم

حاجب در آمده هر مصرعی / تیغ دو سر آمده هر مصرعی

بیهده گو بس کند از لاف تا / کلک دو سر دم زند از لافتا

مو شده در دیدهٔ او تافتم / زان سبب این زلف دو سو تافتم

یاورِ ما داورِ ما صفدر است | سرورِ ما حیدرِ ما صفدر است

(درندهٔ صف)

کلکم ازاین معرکه صد گوی برد | بل حسد از خاطرِ بدگوی برد

شاهم و شهنامهٔ من صوبه ایست | در کفِ من خامهٔ منصوبه ایست

چیده ام از فکرتِ خویش آن بساط | یافته بیگانه و خویش انبساط

شاطرِ من خرقهٔ شطرنج یافت | خاطرِ من غرقهٔ شطرنج یافت

هرکه در افگند دراین رود بار | زورقِ خود راند براین رودبار

حافظِ این غزوه بینا خدا | کشتیِ ما نامده بی ناخدا

حدقهٔ چشم شده تا بای هو | رفته ام از مدرسه با های هو

خوانده هر آن دل شده چون ما سبق | شسته وی از گریه خونِ ما سبق

تلخیِ غم با مژه تر دیده ام | دامنِ دل تا مژه تر دیده ام

خاکم از اشکم گل و گلزار شد | وز غمِ من بلبل و گل زار شد

گل همه تن گوش بر آوازهٔ ما | بلبلی ار هست در آوازهٔ ما

گر چکد از خامهٔ من یاسِ من | گل کند از نامهٔ من یاسمن

نغمه ار خامهٔ من در دمد | دوحه از نامهٔ من در دمد

خامهٔ من زخمهٔ آهن گزاست | چامهٔ من نغمهٔ آهنگ زاست

تیشهٔ من کافته مراین دُوکان — پیشهٔ من یافته مراین دُکان

کانِ دو کون آنِ من از تیشه کن — صیرفی ای دل شو و اندیشه کن

لعل و دُر آن یکسره در کانِ ماست — سیم و زر اینک سره ترکانِ ماست

آتش و آبی بدم آمیختم — بادهٔ نابی بدم آمیختم

ساقیم آمیخته می با گلاب — می شود از خجلتِ وی تا گل آب

شیشهٔ ماهست پر از شهد و شیر — بیشهٔ ماهست پر از فهد و شیر

بادهٔ نابست در این جام بین — آتش و آبست در اینجا ببین

مجمعِ بحرین از این آبجوست — مطلعِ سعدین از این تاج جوست

میوه دو رنگ ست در این شاخ در — رو بد و سو هست در این کاخ در

خامهٔ من شو در این در ببین — نکتهٔ هر سود در این دُرج بین

حکایت

ساقی از آن بادهٔ حیرت فزا — مستیِ دل دادهٔ حیرت فزا

آینه از پیکر آن جام کن — روشن از آن گوهر انجام کن

گوش کن از بلبل رنگین نغم — قصهٔ عیش و طرب آگین نه غم

مه وشی از زمرهٔ مه پیکران — در رهِ او هر که و مه پیک ران

تافته هر ماهی از آن ماه رخ / یافته هر شاهی از آن شاه رخ

در سر هر کس سر سودای او / هر همه سوداگر سودای او

رخ چو مه آن سنبل تر ابروش / چون رگ ابر آمده هر ابروش

روکش صفر آمده بیشک دهان / خوبی حسنش شده از یک ده آن

خامهٔ هر قابل از اوصاف تر / چشمهٔ حیوان بل از اوصاف تر

کن شده مهر و مه نور و کنون / نور حق آن رو برش ابرو که نون

چهرهٔ او لاله دل آرا کلام / زلف بر آن لالهٔ حمرا که لام

خواهر و زن مادر و بابش نبود / مسکنی اما در و بابش نبود

دل همه چون ساخته خون بیز ریش / سینهٔ او داشته خون بیز ریش

چون ره صبرش زده از دهر جوع / جانب شهرش شده از ده رجوع

رخصت از آن منزل ویرانه یافت / کلفت از آن مرد دل ویرانه یافت

بد پی روزینه نان آن جلا / شد پی آئینهٔ جان آن جلا

غرهٔ او عشرهٔ شهر آمده / رونق هر ذرهٔ شهر آمده

شد سبک آخر بر صیقل گران / سرخوش و سر در سر صیقل گران

غمزده صیقلکده را گرد گشت / همدم محرم شده شاگرد گشت

در سرِ کار آنهمه پرداختِ او / جان و دل از وا همه پرداختِ او

سنگ شد از صیقلِ او آینه / رنگ شد از هیکلِ او آینه

دید بر آن آینه در روی خویش / بر محکِ او یافته زر روئی خویش

ناوکی از دستِ خود آن مست خورد / شیشهٔ دل گشت از آن دست خورد

آب کز آبِ جگر آن خسته داد / این همه برگ و ثمر آن خسته داد

نور شد از پردهٔ نور آشکار / گرد دل آزردهٔ نورِ آشکار

خاطرِ او بستهٔ افکار شد / ظاهرِ او خستهٔ افکار شد

هم مژه تر آمده هم دیده تر / شد دلِ آن غمزده غم دیده تر

تشنهٔ حیرت زده دید آنچه دید / دشنهٔ حیرت زده دید آنچه دید

رهروِ رعنا شده واصل بدوست / پرتوِ معنا همه حاصل بدوست

زنگِ دل از آینه داری زدود / کلبه اش آمد تهی آری زدود

کلفتِ آئینهٔ دل صاف به / شربتِ نوشینهٔ دل صاف به

از رخِ او گر شوی آئینه زار / بیدل و مضطر روی آسی نزار

سرمه کش از طلعتِ او سرمه کش / سرکش از طاعتِ او سرکش

چشمهٔ آبی و در آتش نهان / هان شوی سرچشمه در آتش نهان

19

دین که در این درس گه استاد تست | خوار در این خانقه استاد زتست
سوختن آموخته آذر پرست | ساخته هر سوخته را زر پرست
صاحب دین مالک دینار شد | طالب کین مالک دینار شد
خاک شوای پاک که تو زر شوی | پاک شوای خاک که تو زر شوی
بهر تو آرایش باغ جنان | تو پی افزایش داغ جنان
زینت جنت پی زینت چنین | زشتی ظلمت پی زینت چنین
بنگری از جز من و جز ما صفا | از من و ما تن زن و خذ ما صفا
دعوت دع ما کدر ار بشنوی | نفحه از نافه تر بشنوی
خصم تو جز کثرت اعداد نیست | جامع جمعیت اعداد نیست
تفرقه جمعیت اعداد دان | داشته تبعیت اعداد دان
طبع تو در این دو سه شش در شده | بهر تو مر این دو سه ششدر شده
پردهٔ وحدت بود اینجا دوئی | گردهٔ کثرت بود این جا دوئی

حکایت

ساقی از آن مستی نخوت شکن | رونق تردستی کثرت شکن

عینک وحدت بود آن جام بین | دیده ور از وی شود انجام بین

احولی احوال وی این گونه هست | بر رخش از خال وی این گونه هست

خواجه اش آوازه در پیش خواست | بندهٔ فرمان بر سر پیش خاست

گفت درین قصر آن طاق هست | شیشهٔ صهبا و مر آن طاق هست

زود سبک آن شیشه در آور برم | تا که از آن بهرهٔ در خور برم

ابروی او چون شده با طاق جفت | دیدهٔ وی یافته آن طاق جفت

آمد و گفت آورم آیا کدام | دانه تو میخواهی از او یا که دام

گفت که مغلگن برخ اندر شکن | رو یکی ای بیدل مضطر شکن

بشکن و هم بفگن از آن هر دو یک | قرعهٔ سنگی زن از آن بر دو یک

چون سخن از سنگ بر آن گوش خورد | وز لب شکر شکن آن نوش خورد

در تک و تاز آمده سنگی بکف | کف بلب آورده و زنگی بکف

آمد و آن شیشهٔ پری شکست | بت شکن او گشته در این کی شکست

بعد از آن دیده نه زان دو یکی | یافت از آن نغمه نه جان تو یکی

تازه از آن گلکده بینش شد | چید از آن گل که دو بینیش شد

همره تو گر خودی و گر دوئی ست | دور ترای راه رو از هر دوئیست

خود شکن آن بت شکن آمد درست — رایج از آن سکه زن آمد درست

همتی ای آرش خیبر شکن — باره‌ات از بارش خوی بر شکن

در شکن این شیشه و شکن نهار — تا دمد از جیب تو روشن نهار

رخنه در این بارهٔ تن در فکن — طنطنه چون نعرهٔ تندر فکن

کز در اخلاص هر آن کو شکست — منزل او خاص در آن کو شکست

بر در او جسم تو در پرده هست — ذات وی از اسم تو در پرده هست

خیز و رو این پردهٔ هستی بدر — تا نشوی از پردهٔ هستی بدر

طفلی و استاد تو گردان فلک — کت کند او صورت طفلان فلک

عاقلی از صورت گردون مترس — کو همه ترس آمده همچون مترس

سربسر آن پردهٔ بازیگریست — عقل بر آن پردهٔ بازی گریست

حکایت

ساقی از اندیشهٔ آن شیشه باز — بند کن از شیشهٔ اندیشه باز

شیشهٔ افلاک در آور بچرخ — ریشهٔ ادراک بر آور بچرخ

فرقهٔ از مردم بازیگران — قیمت شان مردم بازی گران

شعبده در کیسه و پارسیمان — آمده با ریسه و با ریسمان

بر در شه مشعله آرا شده | روشن از آن مشعله آرا شده

طرفه رهٔ آن شعبده آرا سپرد | کودک و زن هر همه شه را سپرد

گفت که جمع آمده سر در هوا | لشکر دیو از ره شر در هوا

منکه دم از داور دیوان زنم | یکتنه بر لشکر دیوان زنم

آیم از این رزمگه ار زنده ام | بنده و از لطف شه ار زنده ام

میکند ار یورش شان کشته ام | ق | میکند ار شورش شان رشته ام

صبر بر این کشته و کشتار شاه | رحم بر این رشته و کشتار شاه

خاک هم آب آذر از آن تو باد | این صدف این گوهر از آن تو باد

شفقه انداخته پس در هوا | شد ز کف آن فاخته بس در هوا

داد سر از لطمهٔ رد یکسرش | داشته در قبضهٔ خود یکسرش

باز شد این رشته گران بار رشد | نسرهٔ چرخش مگر انبار رشد

یافته زان رشته کش آن رشته تاب | جادهٔ خود ساختش آن رشته تاب

جادهٔ ره بد پی آن مرغزار | رشتهٔ پا شد پی آن مرغ زار

چون ره آن مرحله بایست وا | زان شده همسلسله با استوا

پس زره آن مرد در اندام کرد | جای خود آن مرغ در آن دام کرد

خواسته هم تیغ و هم از شه سپر | بر خط آن رشته شد او ره سپر

در صف جنگ آمده با صد غرض | ناوک شان را شده تا خود غرض

از نم خون گشت پس از دیرگاه | آن در و درگه همه نخچیرگاه

حمله آتش آویزش نمرود شد | بارش دم ریزش نم رود شد

خورد در آن معرکه بس سخت لخت | ریختش اعضا همه پس لخت لخت

ریخته آن پای گه آن دستگاه | یافته آن پایگه آن دستگاه

خستهٔ غم تفتهٔ هم همسرش | شد ولش آشفتهٔ غم هم سرش

از دمن آورد یک انبار خار | گل شده در حسرت آن بار خوار

(جمع دمنه یعنی آثار خانه ۱۲)

چون دل و جان سوخته هندو زن او | آتشی افروخته هندو زن او

واله آن آذر و پروانه شد | شد همه خاکستر و پروانه شد

پرتو علوی کده بالااش تافت | کو همه آتش شده بالا شتافت

آتش او کان زده بود اشتعال | گوش زد از شو شده زودش تعال

داشته پا در ره و رو در هوا | زن شده در آتش و شو در هوا

منتشر آن سلسله مویان شدند | هر همه چون سلسله مویان شدند

فتنه از آن راغ برآورد دود | دوحهٔ آن باغ برآورد دود

سوز دار از آن غصه چه صندل چه عود | نالد از آن قصه چه مندل چه عود

گفتمت آن کز غم و هم چون گذشت | گوش کن اینهم دو سه دم چون گذشت

آمده با صد شده و مد رشته باز | بر خط آن رشته که خود رشته باز

گرد ره اندر صف دربار شاه | ریخته در بر کف دربار شاه

کای نمی از ابر تو هیچون محیط | فیض تو بر دجله و جیحون محیط

خنجر کین آخته خون ریختم | بر سر شان تاخته چون ریختم

صرصر سر من چون شده ناورد گرد | آتشم از آب بر آورد گرد

زاده جانب بازده انبازده | اجرت | داده مان بازده آن بازده

پرده شه از راز بر انداخته | باز و شهباز پر انداخته

زان زن آتش زن و آتش زدن | ق | زان در گلخن زن و سر خوش زدن

هر همه گریان شده با هایها | هر همه نالان شده با های ها

گفت هی این ها غلط آن ها غلط | خود غلط اینها غلط آنها غلط

می شود از روی تو مهر آشکار | کرده دو گیسوی تو مه را شکار

زهره هم اینجا و هم این جا مه است | شاه جم از پیش جم این جام هست

همسر من گر بود آن پیش شاه | میکشد این سوخته جان پیش آه

۲۵

بوکه از آهم گچه گل میکند | گل کند آنهم که چه گل میکند

آه من از خانه اش آرد بدر | آه من از کشمکش آرد بدر

پس بعشم او نعره و فریاد کرد | وز زن با فره و فریاد کرد

ناگهی آن گمشده پیدا شده | وز رخ او گلکده پیدا شده

بر در سرش از ته جان بوسه زد | غنچه اش ار گل شده زان بوسه زد

هر مهی اندازه حرفت گرفت | هر مهی از کثرت حیرت گرفت

کرد پس آباد سرش از جود شان | زان همه داد و دهش افزود شان

نیک در این طرفه تر افسانه رس | میوه ما آمده مرخانه رس

نقش نو آراسته دستان نگار | یافته ناخواسته دست آن نگار

آمده این واقعه بر ناس پند | شد دل هر کهنه و برنا سپند

هند از این پند و از این سند باد | خرم و خرسند از این سند باد

صورتش آئینه اشکال دهر | یا در روئینه اشکال دهر

فاتح این قلعه محکم خرد | کم خرد آن کاین سخن او کم خرد

هست گر این غمکده زیبا طلسم | رو مکن ای غمزده زی باطل اسم

پرده در افتاده مر این پرده باز | پرده خلق و در کین کرده باز

[illegible marginal glosses]

هر خطِ فرضی که تو جوئی ز چرخ — رشتهٔ آویخته گوئی ز چرخ

بر سرِ هر رشتهٔ دُرِّ وا پیچ — خود بود ار رشتهٔ دُرِّ وا پیچ

هست مر آن رشتهٔ پیچان کمند — رسته ازو مردمِ دوران کمند

آمده هر رشتهٔ پیچانش مار — دشمنِ جان ست نه پیچان شمار

دنبه و بازی بتو کاین سان دهد — لشکرِ انجم پی کین سان دهد

گرده گردان دد این شرزه شیر — خونِ تو آن بشمرد این هرزه شیر

اوّلت از جذبهٔ مهری کشد — عاقبت از حربهٔ قهری کشد

بشمری ار حاصلِ این ملک مال — کم کنی ای مائلِ این مُل کمال

در مذمت دنیای بدنهاد و رجوع بتوحید و اتحاد

مملکت آن چیست جز این یکدو کشت — سلطنت آن نیست جز این یکدو کشت

حاصلِ این مزرعه در دام مات — مائلِ این معرکه در دام مات

حسرت و غم کشتهٔ این کشت زار — با غم و هم کشتهٔ این کشت زار

سرکشی از جانبِ او گر کسی — می شوی ار طالبِ او گر کسی

نیست جز آب ار چه درین آسیاب — خون دهد او خواهد ازین آسی آب

حرص بر او گرسنه چون آردست — می دهد آغشتهٔ خون آردست

آزردش آمیخته دان با سبوس / یا بهم آویخته دان باس بوس

سفرهٔ پر نعمت پرویز نیست / بل همه تن صورت پرویز نیست

نیست جز این یک بره بر خوان وی / نیست جز این یک تره در خان وی

بره و بزغاله اشس اندر چرا / قحط در این دشت و در آخر چرا

سنبله آبستن جوزا ببین / یک جو و یک خرمن جوزا ببین

حاصل این مزرعه کان گاو خورد / دفتر پارینه تان گاو خورد

کودکی و دنده و دندان شیر / بهر تو شد پسته و پستان شیر

افعی خونخوار تو خرچنگ اوست / دشنهٔ آزار تو در چنگ اوست

کرده زه از بهر تو محکم کمان / خون خورد از پیکر تو کم آن

مائل دلوی و مر این کو تهی ست / دل منه ای تشنه بر این کو تهی ست

نی دهد او آگهی از ماهیت / نی بتو فلسی گهی از ماهیت

پلهٔ میزان بود از قلب سنج / دشمن جان خود و هم قلب سنج

توشه از آن وی و میزان وی / خوشه از آن وی و می زان وی

باده از او خواهی و در سر خمار / الحذر ای چشم تو بر سرخ مار

مسکنِ انجم شده هر هفت چرخ / دشمنِ مردم شده هر هفت چرخ

این شب و روز افعیِ ابلق بدان / بسته دل از سادگی احمق بدان

حملهٔ رستم کشد آن اژدها / این اگر از دم کشد آن اژدها

آه ازاین هفته در این هفت خوان / وانچه از آن رفته بر این هفت خان

هفته و صد هفته ازاینگونه رفت / دورهٔ آن رفته ازاین گونه رفت

جسم رود از چشم توهم کی رود / لیک وی از دیدهٔ وهم کی رود

خلقی ازاین منزل و این کوچه رفت / لیک ازاین محفل و این کوچه رفت

باقی و هم مستقل الذات اوست / ساقی و هم راوق لذات اوست

جنبش دوری همه را ساریست / گردش دوری همه آثاریست

هست براین بارهٔ فیروزه ماه / صاحب گهوارهٔ سی روزه ماه

عقدهٔ امروزه و دی وا نشد / عقل ازاین مرحله دیوانه شد

کیستی و چیست مر این چیست آن / چیست هم از کیست مر این چیستان

زادهٔ خاک اینهمه خاکی نژاد / جوجهٔ پاک اینهمه خاگینه زاد

در بر هر مرغ دو صد مرغزار / در پر هر مرغ دو صد مرغ زار

زیر دل آزار به از صد هزار / زاری هر زار به از صد هزار

اینهمه یک شعبهٔ از کار اوست	اینهمه یک حبهٔ از کار اوست
آب یک آبست و ازو صد حباب	لجهٔ حب لبست ازو صد حب آب
حبهٔ حب ازل احباب راست	کار حق الحق شده زین باب راست

حکایت

ساقی از افشردهٔ تاک آبی آر	کامده در پردهٔ خاک آبیار
پس سوی هر عامی و هر خاص بر	تا برد از دوحهٔ اخلاص بر
مردی از اصحاب و هم ارباب صدق	صادقم از وی زنم ارباب صدق
در کف او کز کرم آن گوهر بود	خوشهٔ خرما و هم انگور بود
در بر آن یار که بودش روان	هدیهٔ او واشته زد دستش روان
اولا او شکر بر آن هدیه کرد	پس سوی یار دگر آن هدیه کرد
او هم از احسان زره اعطا نمود	جانب یار دگر اهدا نمود
همچنین آن تحفه ار شاد بار	هدیهٔ یاران شده هفتاد بار
تا بر صاحبدل اولی رسید	در حد سر منزل اولی رسید
حبهٔ حب ازل این بار داد	نعمت نعم البدل این بار داد
خوش ثمر آن غورهٔ اخلاص داشت	خوش اثر آن سورهٔ اخلاص داشت

۳۱

هر که شد او پیرو این مخلصان | آمده از پرتو دین مخلص آن
باعث بهبود تو بخشش وجود | یافته از جود تو ارزش وجود

خاتمه

ساقی از آن ساغر دور پسین | مستم و سرمستی غور پس این
بر همه کس پیش کن این جام را | بیخبر از خویش کن این جام را
بگذر از این هر همه تن زن عزیز | نشمری این زمره به طرز اعزیز
راه بر این معدن سربسته به | دوری از این مخزن سربسته به
نظم خوش آن یکسره گنج رواست | ور بود آن ناسره رنج رواست
جنس تو کاسد شده بی قدردان | وز کف حاسد شده بی قدردان
طالب جوهر خری اینجا که هست | طالب جوهر خری اینجا که هست
خامهٔ تو خاتم دستان شده | خاتمه‌ی خاتم دست آن شده
از کف تو کاین گل معنا شگفت | فکرت رنگین گل رعناش گفت
رای تو ناگه ید بیضا نمود | نامش از آن ره ید بیضا نمود
دست تو زین نخله ترحیده به | طبع تو زان حشرم و بالیده به
شاد از انشاد تو شد شاخ شاخ | سینهٔ حساد تو شد شاخ شاخ

پاره پاره ۱۲

یافتی از محنت و رنج این ترنج
رنج تو شد دولت و گنج است رنج

هر روی از قافیه دارد خلاف
معجزه باشد که برآرد خلاف

مختلف اعراب گر آمد روی
نشمری از تفرقه آن خود روی

بنگر دار باصره زیر و زبر
نیست در این دایره زیر و زبر

هر سوی این دایره گردیدنیست
دیدنی ای باصره گردیدنیست

از در این باغ در آسیب خواه
چاره هر رنج و هر آسیب خواه

در سر تو گر سر گلچینی ست
نشکنی این ساغر گلچینی ست

از در این میکده جامی طلب
بر سر این مائده جامی طلب

لاله و نسرین بر اندر کنار
چشمه فیضی نگر از هر کنار

تشنه لب آی و دم آبی بکش
خاطرت از ورطه تابی بکش

از پی این خرمی افزا بهشت
روضه خلد آدم و حوا بهشت

نفحه مشکین ده این گلزمین
هست پر از نافه چین گل زمین

خاک پر از سوری و در سور باد
یارب از او دیده بد دور باد

تمت

تاریخ طبع در صنعت ذو بحرین و ذو قافیتین نتیجهٔ طبع صاحب المجد والعلا سخن سنج یکتا جناب خواجه نورالدین برادر حضرت مصنف ید بیضا

این رقم ای قاعده دان طبع شد — خرم و خرسند از آن طبع شد
سامعه را آمده راه سماع — گوش همه آمده گاه سماع
کی رسد افکار تو در پارسی — چون قلم از سر کنی ار پارسی
جا نعش از ما و هم از من سهی — زان زده در دهر دم از منتهی
نامهٔ او شکل دو پیکر گرفت — زامهٔ آن مه مه انور گرفت
گشت دو عین از کف او جاریه — یا که پر از دُر شده دو جاریه
تا شده طبعش بدو بحر آشنا — خامهٔ او شد بدو بحر آشنا
حقهٔ مرهم بود اورا دوات — تا کند ای خسته غمها دوات
از دم او می وزد اینجا نسیم — قیمت آن زر سزد از ما نه سیم
زو هنر اندر سخن آمد غریب — بی هنر اندر وطن آمد غریب
چون رقم او این ید بیضا نمود — از ید طولی ید بیضا نمود
تازه شد از طبع وی احوال طبع — خواسته جان و دل ما سال طبع
ماهی بحرین شد اینجا آشکار — مجمع بحرین شد این آشکار

تقریظ خوشتر از تازہ افکار جوہر شناس گوہر علم و ہنر نکتہ دان سخن پرور
جناب شیخ اصغر علی صاحب رئیس گنڈارہ متخلص بہ اصغر سلمہ اللہ الاکبر

بسم اللہ الرحمن الرحیم | موج نخست ز بحر قدیم | اللہ اللہ دل و زبان

در ستایش خدا و نیایش مصطفے ست یا مجمع البحرین مکالمۂ خضر و موسے
لاجرم لب تشنۂ این گفتگو و سرشار این آرزو را ازین ماجرا شربت خاموشی بکام
وصہبای فراموشی بجام خوشتر رباعی

این راز دریست کش نہفتن دشوار
سفتن دشوار و ہم نسفتن دشوار
القصہ ہر انچہ خضر رہ گفت بمن
گفتن دشوار و ہم نگفتن دشوار

باری انچہ شنفتہ ام گفتہ ام و ہرچہ
خواہم شنفت خواہم گفت عمریست کہ کنار چشمہ سار توفیق فرود آمدن جای
من ست کہ این ہمہ سلسبیل و کوثر از زبانم می خیزد و خاک میکدۂ تحقیق جاے
و ملجای من ست کہ این ہمہ شراب طہور از زبانم میریزد شعر

عمری سبو بدوش میخانہ بردہ ایم
تا گوی مستے از ہمہ رندانہ بردہ ایم

چشم بد دور وجود دم نظر یافتہ و سایہ پروردۂ آفتاب جہان گرد ست کہ خاکم اکسیر
در دو آتشم کیمیای رنگ زر دست بنام ایزد فیض تردستیہای ابر نیسان
است کہ چون ثمرۂ اخاثر گوہر افشان ست آگاہ دلان نیک باخبر اند

و صاحب نظران خود می نگرند که آفتاب تابان و ابر نیسان عبارت از جناب
خواجه عزیزالدین ست که در ملک سخنش هو العزیز نقش نگین ست آنکه
چشم کور سوادانِ هند از مدادِ قلمش سرمهٔ صفاهانی یافته و آتش مردهٔ پارس در سوادِ
رقمش آبِ زندگانی خاصه درین خشک سالِ سخن و بی آبیِ این فن که دریا پایاب
است و سیرِ عالمِ آبِ خیال و خوابِ شناوری اگر از دور می نماید موج سراب
بیش نیست و موجی اگر بر روی آب می آید پیچ و تابی بیش نی نازم که
زورقِ رقمش بجنبش بادِ نفس نه بتحریکِ هوا و هوس بر خشکی روان ست و طبع روانش با
۳۵ پیشینه ره نوردانِ این طریق و ساحل گردانِ این بحرِ عمیق عنان بر عنان
از جملهٔ نتائجِ فکرِ غواصش مثنویِ ذو بحرین ذو قافیتین مع التجنیس موسوم به یدِ بیضا
است که در رونق و بها گران بها تر از گنجِ لآلی لالاست شعر

گرچه خوبان همه را دستگه خوبی هست	موسیِ آنست که او را یدِ بیضا باشد

هر چند از عمری چون کوثر و تسنیم بر زبانها مذکور را اما از دیده ها مستور بود
نگارندهٔ این تقریظِ مختصر اصغر که بقول ظهوری شعر

گرچه خردیم نسبتی ست بزرگ	ذرهٔ آفتابِ تابانیم

توقیعِ نشرِ آن منشورِ اقبال و دستوریِ طبع آن دستورِ کمال از

حضرتِ ممدوح گرفته بقالبِ انطباع درآورد گوئی دو بحرِ زخّار از یک

چشمه سار برآورد **شعر**

از دست و زبانِ که برآید	کز عهدهٔ وصفش بدر آید

سبحان الله هر صفحهٔ این سفینه با

همه جوشش فصاحت و بلاغت منبع مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیَانِ و از روی

تفاوتی که درمیانِ هر دو اوزان ست مصداقِ بَیْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا یَبْغِیَانِ **رباعی**

این نسخه بود صحیفهٔ لاثانی	لطفِ یزدان لطیفهٔ رحمانی
هر بیتی را که در دو بحرش خوانی	زیباست که ثانیِ مثانی دانی

کلماتِ آبدار و رنگین از مضامین یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ اعلام ست و ابیاتِ

بلند و متین وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنْشَآتُ فِی الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ هرچند دل و دست آن ندارم

که در قلزمِ توصیفش دست و پای توانم زد اما از انجا که شناوری حباب بر روی

آب هم فیضِ سُبک روحی هواست و غواصی قطرهٔ بی دست و پا میانِ دریا

هم نتیجهٔ غور رسی دریا لاجرم کشتیِ چار لنگرِ خیال در چار موجهٔ این رباعیِ

مشعرِ سال رانده خود را نزد و رطهٔ این خیالِ محال بر کنار افگنده ام و هو هذا

هر مصرعِ این سفینه ذو بحرین است	گوئی که هلالِ غرّهٔ شهرین است
گفت از پیِ سالِ طبعِ آن خضر منش	این طرفه سوادِ مجمعِ بحرین است ۱۳۱۰ھ

این مخمس که نگارِ پنجهٔ این نگارِ رعنا یعنی مثنوی بیضاست نیز نقشی دل آویز
از کلکِ بدیع نگارِ عزیز است و به دلنشینیِ معانی و رنگینیِ مبانی دست آویز

نسیم نوبهارها - وزد بمرغزارها | برقص کبک و سارها - بدشت و کوهسارها
عرارها چنارها - ز صوفیان قطارها | بوجد شاخسارها - ز نالهٔ هزارها
به از صدای تارها | نوای زیر و زارها

مبند دل بهیچ شی - مدان ثباتِ شمس و فی | مگوی از قباد و کی - مپرس از عراق و ری
ز چرخ وانقلابِ وی - که از دستگاه دی | زمانِ دی چو گشت طی - بیا و هی بنای وی
بنوش می کجا و کی | بباغ در بهارها

بهار گشته گل فشان - جهانِ کهنه شد جوان | درختها یگان یگان - رده رده زمان زمان
بجنبش آمده چنان - که مهدِ خواب کودکان | چه فرودین چه مهرگان - هوا چو دایه مهربان
گشاده غنچها دهان | برنگِ شیرخوارها

گشاده گل رسالها - کند گل حوالها | کشیده مرغ نالها - بدرس آن مقالها
هوا دهد امالها - بشاخِ شاخ لالها | چکد ز ژاله ژالها - بخاک چون غسالها
نه لالها پیالها | بدستِ رعشه دارها

چمن شده سپهرشان - جداولش چو کهکشان | شگوفه میدهد نشان - کمالِ حسن مهوشان
شمیم را چو سرخوشان - برد هوا کشان کشان | چه گل چه لاله هردوشان - سبوکش این قدح کش آن

کنند بو که میکشان — ملا فی خمار ہا +

طیور و قیل و قالہا - بقیل و قال حالہا — سپید و سرخ بالہا - ببال خط و خالہا

بجان فزا مقالہا - بہ دلربا جمالہا — بجز مے حالہا - بصد فراغ بالہا

نشستہ بر نہالہا — ہزار در ہزار ہا +

وحوش بر تلال ہین - بدشت تا جبال ہین — بحسن ہال و یال ہین - بشوخی و دلال ہین

پلنگ ہین غزال ہین - گوزن ہین شغال ہین — دونده بی عقال ہین - رمنده بی شکال ہین

گسستہ چون دوال ہین + — عنان شہسوار ہا +

چو بر فروخت چہرہ گل - چراغ زد گشتہ گل — ز قید ننگ رستہ گل - گسستہ جلہ بند و غل

بگوش ہادی سبل - دو قلقل ست تا قل — زنند بلبلان دہل - کہ کرد نوبہار گل

بنوش چشمہ چشمہ مل + — کنار چشمہ سار ہا +

سحرگہان بیاد حق - ز طائران فرق فرق — غزل سرا بدان نسق - کہ کودکان ہمسبق

شقیق لعلگون وشق - چنانکہ در افق شفق — شگفتہ گل ورق ورق - بسعی ابر در عرق

بہر ورق طبق طبق + — گہر کنند نثار ہا +

بسیج لالہ زار کن - تفرج بہار کن — نظر بجویبار کن - بسرو بن گزار کن

بقد خود دوچار کن - چو بید بیقرار کن — بلطف در کنار کن - چو سر کشد کنار کن

بگیر و بس بہ دار کن + — خوش ست گیر و دار ہا +

بیا گل از چمن ببر - چو من چمن چمن ببر — بنفشہ یاسمن ببر - سمن دو من سہ من ببر

شقیق از دمن ببر - عقیق از یمن ببر
صدیق همچو من ببر
رحیق از انجمن ببر - رفیق موتمن ببر
حریف باده خوارها

مراد من ازین چمن - نه سرو هست و یاسمن
چه علم شمع انجمن - سهیل مطلع یمن
رحیق دین نه لای تن
همیشه هست چشم من - بنو بهار علم و فن
عیار حق نه قلب ظن - بهار جان نه برگ تن
بلای میگسارها

درین چمن قدم قدم - کشیده سرو بن علم
چه شامگه چه صبحدم - همی چکد ز ابر نم
نه گه بگاه دمبدم
سپهر غم و بنفشه هم - گشاده زلف خم به خم
مکن خیال کیف و کم - بنوش می فزون نه کم
نه یک دو بار بارها

تراست بخت روزبه - به تختت آفرین وزه
زهر دو زلف گره گره - بدوش برفگن زره
که دل بجای شهره ده
غلام تو چه که چه مه - برخش ناز زین بنه
کمان عشوه سازره - به تیغ غمزه آب ده
دهند شهریارها

دو زلف اگر بهم زنی - بایمن ایسر افگنی
بعشوه شیر اوژنی - بغمزه رشک بیژنی
بچشم مست فشلکنی
میان درع و جوشنی - سفندیار و بهمنی
حریف صد تهمتنی - چه جای رطل ده منی
خمار ذو الخمارها

توئی گشاد بستها - درستی شکستها
حریف می پرستها - چه میروی چو مستها
که می بری ز دستها
بدلنشین نشستها - چه سود خیز و جستها
بهر بلند و پستها - ز زلف کرده شستها
زمام اختیارها

حدیقهٔ ازل ابد - گل ارغوان سبد سبد سهی قدان لاله خد - سمنبران سرو قد چه باشد آن نگار خود +	بهشت و کشت لاالحد - شگوفه بیشمار و عد هر آنچه بنگر و خرد - ز دست دل همی برد که بند د این نگارها +
طریق و جاده راه و کو - جهات و سمت و طرف و سو هوا و خواهش آرزو - بهار و باغ و رنگ و بو یکیست ذات و وصف او +	حدیث و حرف و گفتگو - نوای و نغمه های هو قدح پیاله خم سبو - حباب و آب و موج و جو فزون تر از شمارها +
عزیز تا ادیب شد - عزیز هر اریب شد مقابل حبیب شد - رقیب عندلیب شد حریف دلفریب شد +	حبیب هر لبیب شد - انیس هر حبیب شد بهر کجا خطیب شد - ز سامعان شکیب شد بنغمه از هزارها +

قاآنی عبد الله بیگ میرزا صبر

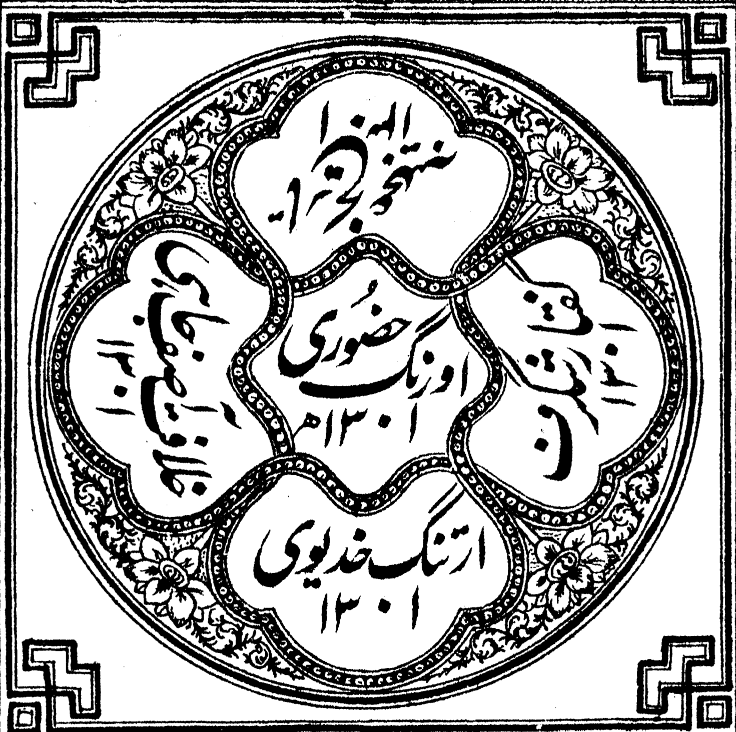
تاریخ ریختهٔ خامهٔ ناظم عالی دستگاه منشی شکر الله دام نبیل ما تیمناه

زین مثنوی ست فیض پاینده دو بحر خوش مصرع سال طبع آن گفت سهیل	یک چشمهٔ در و روان تابنده دو بحر پر از در آبدار تابنده دو بحر ۱۳۱۰ھ

وجه مهر و دستخط بر خاتمه	جملهٔ حقوق کاپی رائٹ این مثنوی محفوظ ست
برای سند این معنی که این کتاب در مطبع اصح المطابع لکهنؤ شاخ مطبع نظامی کانپور مطبوع شد مهر و دستخط مالک مطبع بر خاتمه ثبت گردید	۱۳۱۰ھ محمد عبد الرحمن خان حنفی محمد ابو سعید خان

قال الله تعالی الرحمن علی العرش استوی

بفضل خداوند ذوالمنن نسخهٔ نادر این یعنی مجموعهٔ تواریخ مسند نشینی دوست ابی بندگان حضور نظام الملک آصف جاه
خلد الله ملکه بالحشمة والاقبال مسمی به ارژنگ بی مثال که روکش مرقع چین ست از پنج اسمای تاریخی عبرت نگارین



حسب فرمایش صاحب عقل و دانش دقیقه شناس هنر بین دوربین قیاس فطانت گزین خواجه محمد خلیل الدین سلمه الله المتین
تصحیح و تحقیق نهایت و تهذیب و تزئین بغایت باهتمام تمام و اعتنای تام جناب محمد عبد الواحد خان دام باللطف والاحسان

مطبع صدور الی مصطفی طبع گردید
در دکن مصطفا محمد خان ۱۳۰۳



بسم اللہ الرحمن الرحیم

محبوب ترینِ کلامِ بلاغت نظام که نقش الفاظ را بکرسیِ مدعا نشاند و سرِ معانی را بعرشِ اعلی ساند
سپاس شهنشاه بیهمتاست که مضمونِ عظمت مشحونِ جلوسِ قدیمش بفحوای اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی
بهر یکی را دلنشین ست و منشورِ کرامت ظهورِ انعامِ عمیمش بطغرای وَاللّٰهُ یُؤْتِیْ مُلْکَهٗ مَنْ یَّشَاءُ سراسر در تزئین
زهی نقشِ مراد بکرسی نشانندهٔ که ابوالبشر را بر تختِ خلافتِ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً جای داده
وخهی سرِ عزت با فلاک رسانندهٔ که افسرِ کرامت مظهرِ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِکَةِ اسْجُدُوْا لِاٰدَمَ بسرش نهاده منتظمی که اگر
دست از سلکِ نظام جواهرِ کلیه بر کشیدی سر رشتهٔ اعراضِ جزئیه از هم پاشیدی تاریخِ ازلیِ او از وصمت
اقترانِ حدوثِ زمانی محروس و مصون و استوای ابدی او از وصمت اعتبار جهات مکانی محفوظ و مامون
و عزیز ترینِ تقریرِ فصاحت تحریر که نقشِ نگینِ سلیمانی و توقیعِ رقیعِ سلطانی تواند بود ثنای محبوب کبریاست که
طنطنهٔ جلالتش کسری در ایوانِ کسری انداخته و دبدبهٔ رسالتش عَلَمِ آدَمُ وَمَنْ دُوْنَهٗ تحتَ لوائی از فرش
زمین تا عرش برین افراخته فرمانروای قلمرو باختر و خاور و صاحب بُعِثْتُ اِلَی الْاَسْوَدِ وَالْاَحْمَرِ سیراب کن
تشنگانِ تفته جگر و مخاطبِ اِنَّآ اَعْطَیْنٰکَ الْکَوْثَرَ آوازهٔ فتوح باطنیش از شرح اَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ تا
صدر نشینانِ سِدْرَةُ الْمُنْتَهٰی رسیده و نقارهٔ عروجِ ظاهریش از ذکر وَرَفَعْنَا لَکَ ذِکْرَکَ بر ذروهٔ رفیع ملا اعلی



بلند صدا گردیده گردنکشانِ عرب و عجم بحکمِ اَنَا سَیِّدُ وُلدِ آدَم در حلقهٔ اطاعتش پشت خم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم

بعد ازین ابجد خوانِ دبستانِ ہیچ نشناسی بندهٔ آسی محمد عبد العلی مدراسی تجاوز عن تعداد جرائمه رب الاناسی که کم از کیف و عقدا زیف نمیدانم فردهٔ تازه تر بگوش مرفهانِ تاریخ و سیر میرسانم که چون بلمعاتِ انظارِ توفیقِ یزدانی و تجلیاتِ انوارِ تایید ربانی آفتاب عالمتاب از افقِ اقبال طالع شد و ماهِ شب فروز از اوجِ اجلال ساطع مشتری نقد سعادت ایثار کرد و پروینِ عقدِ گوهر نثار عالی بندگانِ حضور پرنور جمشید کلاه سلیمان بارگاه نظام الدوله نظام الملک آصف جاه ظفر الممالک فتح جنگ نواب میر محبوب علیخان بهادر لازال مستویا علی عرشِ نظام الملک بالفتح والنظام فر زینت بخشِ وساده فرمان فرمائی آبائی ملکِ دکن گشته و ملک و مملکت بفروغِ طالعِ بیدار انجم انجمن آوازهٔ کوسِ تهنیتِ این جلوسِ میمنت مانوس آویزهٔ گوشِ عرشیان آمد و نوای نای سور و سرور سامعه نوازِ هوشِ فرشیان نخابندانِ گلشن ترزبانی در گلزمینِ رنگین بیانی تازه گلهای تاریخی دمایندند و گلدستها بسته بنظر باریابانِ محفلِ مینو مشاکل در گذرانیدند همدرین قربِ زمن بندهٔ بعید الوطن در حلقهٔ مستفیضانِ سرحلقهٔ اربابِ علم و فن سرخیل سحر نگارانِ جادو سخن استادِ یگانهٔ روزگار سر آمد شعرای نامدار یوسف کنعانِ حسن معانی عزیز مصرِ شیوا بیانی علامهٔ فهامه مصنفِ قیصرنامه ماتنِ کلام و حیز شارحِ متنِ دانش و تمیز جناب خواجه عزیز الدین متخلص بعزیز که درین عهد ترقی مهد بر عهدهٔ مدرسیِ اول درجهٔ فارسی کننگ کالج لکهنو سرفرازست و بعز و امتیازِ این فن در تمام ابنای زمن معزز و ممتاز حاضر آمده بنگارشِ تاریخش گزارش نمودم و لبِ اصرار تحریک و ترغیبش کشودم که درنمیعنی زلفِ سخن را بصنعتِ تازه موشگافی چنان آرایند که دیدهٔ تفکرِ موشگافانِ این فن را سرمه آلودِ حیرت نمایند جناب شان نقشِ طلسمی تازه انگیخته و طرح قصیدهٔ تاریخ پنجاه و شش شعر بطرز نوی ریخته بنام ایزد هر شعرش از اعجاز روشن سوادی ید بیضامی نماید که از هر مصرعش تاریخ جلوس می آید چه گویم که چه قدر اعجوبه نگاریها درین نگارو چه مایه شگرف کاریها درین کار بکار برده و عجب تر آنکه در دیگر قصیدهٔ پانزده شعری مشعر تهنیتِ غسلِ صحتِ بندگانِ حضور فیض معمور آبی برروی کار آورده بو العجب کاری کرده که از هر شعرش چهار تاریخِ کامل ظاهرست گویا هر یکی شخصِ کمال را اربع عناصرست همانا کمندِ فهمِ هر شاعرِ نغز گفتار تا کنگرهٔ

سالِ عقد یعنی عشره یعنی عدد دهائی که آن اول عقود ست و بنیف بروزن سیف یعنی افزونی و آنچه در میان عشرات از یک بر عقد افزاید تا آنکه بعقد ثانی رسد ۱۲ منه

این ایوانِ رفیع تواند رسید و سمند وهم هر شاطرِ شهسوار تا این میدانِ وسیع تواند دوید دقائق شناسانِ
مشکل پسند نیکو دانند که کارِ این معرکهٔ دشخوار و رفتارِ این هنجارِ صعب گذار دشوارست و بسیار دشوار بهر صورت
بر بیشانی این ارژنگِ بیمثال اقرار از انکار به وَاِلّا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ همین میدان همین چوگان اگرچه
درین وادی بنادیِ طوطی شاهزاده محمد دارا شکوه در سنه هزار و چهل و چهار هجری شاعرِ بزرگ مهرِ سترگ
طهماسپ قلی ترک بکمالِ چک و چابکی ترکانه شبدیزِ قلم را بترکتازی مهمیز نموده و در جلدوی آن بعطای
خلعتِ گران قیمت و منصب و دولت گوی عزت از همگنان ربوده لیکن دران تنگ و تاز از سنگِ راهِ نشیب و فرازِ
سکندریها خورده و آز راه فصاحتِ مبانی و بلاغتِ معانی افتاده وره بجائی نبرده چنانچه انیمعنی بر ممیزانِ مراتب
سلاستِ بیانی و پایه شناسانِ مناصبِ محاوره دانی غیر مخفی ست که آن صنعت موبافی ست و این وقتِ موشکافی
وَمَنِ اسْتَطَاعَ عَلَيْهِ فَلْيَرْجِعْ إِلَيْهِ که دران آورد را بچه مرتبه در تنزل فرو دست و درین آمد را بچه قدر در ترقی صعود
تا زم برین فصاحت و بلاغت که با اینهمه تکلفاتِ قیودِ رعایتِ وزن و قافیه و تکمیلِ تعدادِ اعدادِ کافیه و ربطِ مضامین
قصیده و ضبطِ الفاظِ پسندیده گردِ تکلف گرد کلامش نگردیده بلکه طبع رسایش کمالِ این فن ابجدی رسانیده
که محاسبِ اندیشه از احصای حدش بعجز گرائیده همه مطاویش منطویست بر لطائفِ بدائع فصاحت و جمله فحاویش
محتویست بظرائفِ صنائع بلاغت بالجمله نگارشِ این و قصیده بدستگاهِ طبعش دو دست آویزِ کامل ست
و کششِ این دو کمان برزور بهر دو بازوی فکرش شاهدینِ عادل گرا این روی و نیرو و کجا این زور
بازو باری چون صیتِ حسن و جمالِ این رنگین مرقعِ پری چهرگانِ جادوی خیال و نگارینِ ارژنگِ بیا
جمالانِ مانی تمثال دلفریبِ اربابِ کمال گردید و شهرهٔ محبوبیش شهر بشهر رسید سخن شناسان از هر گوشه و کنار
نقل را طلبگار آمدند و تحسینِ طلب و گفتار که ع فضل و هنر ضائعست تا ننمایند ٭ عود بر آتش نهند مشک
بسایند ٭ لاجرم این جواهرِ آبدار بینش بپای صاحب دانش سلیم الفهم جلیل القدر محمد خلیل الدین مهین فرزند
عزیزِ موصوف الصدر بنام تاریخیِ اعجازِ تاریخی بسلکِ انطباع کشیده آمد و این زرِ کامل عیارِ معجز نمائی
برمحکِ سنگِ مطبعِ مصطفائی سنجیده صیرفیانِ سخن را مژده باد و جوهریانِ این فن را ازین نوید دل شاد ١٣٠٢ھ
یارب این لآلیِ متلالی را گوشوارهٔ مسامعِ اهلِ تمیز گردان و این متاعِ بیش بها را مانندِ یوسف به لها عزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

نصفت پیشه معدلت نشین خسرو نظام الدوله نظام الملک آصف جاه مظفر الممالک فتح جنگ نواب میر محبوب علیخان بهادر دام اقباله بالفتح والظفر سریرآرای ریاست حیدرآباد دکن نشین

که از هر مصرع او تاریخ جلوس بر می آید و
سوای این صناعت صوری لطافت تازه معنوی آنکه درین قصیده
پنجاه و شش شعر است و هر شعر چهار تاریخ دیگر بر آید و از ضرب چهار در پنجاه و شش ۲۲۴
تاریخ حاصل آید و این ابا زده ۵ ضرب دهند ۱۳۰۱ تاریخ بر می آید مثلاً در شعر اول چهار تاریخ
برین طور جلوه نماید که اعداد حروف منقوطه مصرع اول ۹۴۶ و مصرع ثانی ۹۰۵ هست و
مجموعش ۱۸۵۱ و اعداد غیر منقوطه مصرع اول ۲۵۵ و مصرع ثانی ۳۹۶ هست و مجموعش
۶۵۱ و پس اعداد هر دو مجموع را که ۲۵۰۲ باشد تنصیف نمایند دو تاریخ بر می آید و نیز در عکس
این عمل از تنصیف مجموع اعداد منقوطه مصرع اول و غیر منقوطه مصرع ثانی و اعداد منقوطه مصرع
ثانی و غیر منقوطه مصرع اول دو تاریخ ظاهر شود و پس این ۴ را در ۵۶ ضرب دهند ۲۲۴ حاصل
گردد و اینقدر تعداد از ضم اعداد منقوطه و غیر منقوطه مصرع اول شعر اول با عداد منقوطه و غیر منقوطه
مصرع ثانی شعر اول و مصرع ثانی شعر ثانی و ثالث و رابع تا آخر قصیده بحصول پیوندد و نیز
همین قدر تعداد از جمع اعداد مصرع اول شعر ثانی با عداد هر مصرع ثانی از شعر اول و ثانی و ثالث
تا آخر حاصل آید و همچنین این عمل از مصاریع اوائل فرداً فرداً یکی بعد دیگری با جمله مصاریع ثانی کرده
از ضرب ۴ ۲۲۴ در ۵۶ جمله تواریخ ۱۲۵۴۴ بهم رسد و نیز اگر اعداد بمثال که ۵۸۳ هست چنانکه در
قصیده اشارت بدان رفته برا عداد هر مصرع افزوده بطریق مذکور عمل نمایند همین قدر تواریخ عیسوی
برآید که مجموع این هر دو ۲۵۰۸۸ گردد و پس این همه شگون و تفاؤل دال است افزونی عمر و اقبال است

تاریخ عیسوی مصرع اول با اضافه این مثال

تاریخ عیسوی مصرع ثانی با اضافه این مثال

[illegible]	نازم بکلک قادر نقش آفرین دلا	[illegible]	[illegible]
[illegible]	نقش مراد عهد نشانده بمدعا	[illegible]	[illegible]
[illegible]	دیدی چه نقش ناز بکرسی نشانده اند	[illegible]	[illegible]
[illegible]	یا گشته نازل آیهٔ کرسی بصد دعا	[illegible]	[illegible]

گویا نوا ز تازه نشیدی برآورد
زین نقش نو چو یافت نی کلک ما نوا

از مشرق شکوه بزیب و صفا و حسن
طالع شده ستاره چه نیکو بعهد ما

هند آسمان عزت و جاه است وزین سبب
سر بر زد آفتاب وی از مطلع صفا

پرگار دهر بوده بکامش اگرچه لیک
حقا که حق بمرکز اینک گرفته جا

باری شد آن وساده نشین کز فلک ملک
دادا ز ادب صدا که علی عرش استوی

باشد باوج مسند کالشمس فی النهار
زان هر دو زلف رویش کالبدر فی الدجی

گلدام دولت آمد شاید دو گیسوش
دام ۱۲
گلبانگ دام طنطنها میزند هما
آواز ۱۲



گشته روان فزا بدلم مژدهٔ جلوس
قربان آن جلوس چو شد دلنشین ما

ناهید بس بشوق همین جشن هر زمان
کسب سماع کرد شب و روز بر سما

طالب نه مهر بوده بایثار او اگر
می پرورد بکان گهر و لعل را چرا

آمد ازین بهار بجان و بتن سرور
افزود زان نوید دل و دیده را ضیا

عالم ازین امید بود انبساط بخش
گیتی بآن نوید نوی شد نشاط زا

هر کس بنای و نوش درین عهد بامراد
ساقی قدح کش و نی مطرب کشد نوا

بربط صفت بجور زمن ناله میکند
حاسد که خورده دائم ازو همچو دف قفا



آرے بر انبساط دلیلے ست ناطق این
کامد زبانِ ما باوب تہنیت سرا

زیبد کنیم لب بسپاسِ نظام باز
از بس کزان نظام بود ملک بانوا

از ما ثنا بباید و از خواجہ دل دہے
کز بندہ مدح آید و از دستِ او سخا

اکنون کہ دستِ او درِ گنجینہا کشود
بشناس باطل اینکہ محال آمدہ خلا

وانگہ کہ زرفشان و گہرپاش آید او
قارون بجمع گوہر و زر مے شود گدا

صفرے بماند خانۂ او چونکہ گاہِ جود
(نقطہ ۱۲ — بگذاشت ۱۲)
خالی بود ازان برقم از نُقطِ عطا

ہر گل براہِ دَوحۂ لطفش شود نہال
ہر کس میانِ قلزمِ جودش کند شنا

سنه ۱۲۲۱	خوراز نوالِ بیحد و زمهرِ عامِ او	از ۱۲۲۱	سنه ۱۲۲۱
سنه ۱۲۲۱	پرخوانِ او باہلِ جہان در دہد صلا	از ۱۲۲۱	سنه ۱۲۲۱
سنه ۱۲۲۱	باشد زلالِ لجۂ عدلش سرور زاے	از ۱۲۲۱	سنه ۱۲۲۱
سنه ۱۲۲۱	زیبد نسیمِ گلشنِ لطفش طرب فزا	از ۱۲۲۱	سنه ۱۲۲۱
سنه ۱۲۲۱	در شہر و دِہ ز تازگیِ عدلِ وے بود	از ۱۲۲۱	سنه ۱۲۲۱
سنه ۱۲۲۱	بادِ سحر ہمیشه وزان صبح تا مسا	از ۱۲۲۱	سنه ۱۲۲۱
سنه ۱۲۲۱	از عدلِ او بدان که بنخچیرگاہِ دہر	از ۱۲۲۱	سنه ۱۲۲۱
سنه ۱۲۲۱	باہم بگاو میش بود شیر آشنا	از ۱۲۲۱	سنه ۱۲۲۱
سنه ۱۲۲۱	لطفش ازین حقیر نوازے بہر دیار	از ۱۲۲۱	سنه ۱۲۲۱
سنه ۱۲۲۱	نامی شده چو از کششِ کاہ کہربا (نامور و بالنده ۱۲)	از ۱۲۲۱	سنه ۱۲۲۱
سنه ۱۲۲۱	شرحِ دلیریش چه دہد سازِ کلکِ کس	از ۱۲۲۱	سنه ۱۲۲۱
سنه ۱۲۲۱	کو تاب و کو توان زکجا زور و کو قوا	از ۱۲۲۱	سنه ۱۲۲۱
سنه ۱۲۲۱	زان رو که راے او شده آئینه دارِ دہر	از ۱۲۲۱	سنه ۱۲۲۱
سنه ۱۲۲۱	گوئے که رفت رونقِ جامِ جہان نما	از ۱۲۲۱	سنه ۱۲۲۱



شد ملتجی دکن بسرِ بارگاهِ او
بل هند نیز برد بصد شوق التجا

مقصودِ سندی آمده با خوبی و کرم
مطلوبِ هندی آمده محبوبِ خوش لقا

زیبد زمین کند بسما فخر از علو
از بس گرفته عالم ازاو رونق و بها

برنام خود چو سکّه زن آید ز روے جاه
ماه و خور آید از پےِ او نقره و طلا

با عهدِ وے مکن سخن از عهدِ کسروے
جائے که مصحف ست چه گویند ازاوستا
تفسیر ژند ۱۲

در عهدِ وے رواج چها شرع را بود
صد شکر دیده رونق ازاو دینِ مصطفی

هر شعر کامیاب نگردیده زِ اسمِ آن
صافیِ آفتاب کجا شعرے از کجا
نام ستاره ۱۲

از نامِ او چو هست عیان کبریا و شان / کامش روا بدولتِ محبوبِ کبریا

خلقے بود بسایه ام آسوده دائما / بر سر بود چو سایهٔ این سایهٔ خدا

آیا نگه بلطف باین ذره هم کنے / اے آنکه آفتاب ز مهرت بود سُها (نام ستاره)

اے آفتابِ اوج بمهرت که مدعے / چون صبحِ کاذب آمده امروز بے بقا

دارد امید آنکه رُوان در دمد بتن / بکشاد گل چو ما بنسیم درت قبا

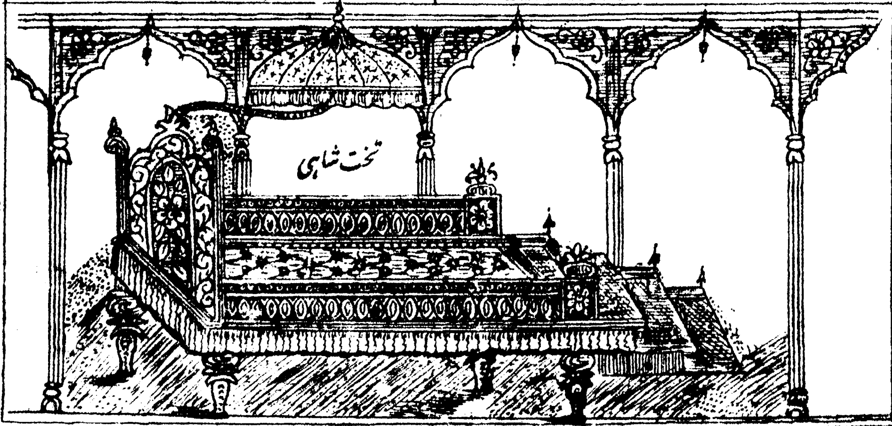
خوش آنکه زود آید ازان سو بمن نُوید / زود از وفور صدق در این آستان بیا

خوش آن زمان بود که هم از عز و ناز و جاه / خوانیم این قصیده بگوئے که مرحبا



سنه ۱۲۰۱ م	امروز کاب رفته در آید میان جوی	از سنه ۱۲۰۱	سنه ۱۲۰۱ م
	مدح تو باید م که شود چشمهٔ بقا	از سنه ۱۲۰۱ م	
سنه ۱۲۰۱ م	هر جا که وصف لعل توی آورد عزیز	از سنه ۱۲۰۱	سنه ۱۲۰۱ م
	شد زنده گوی انوری آنجا پی ثنا	از سنه ۱۲۰۱ م	
سنه ۱۲۰۱ م	در نطق آن کلیم تو شاه جهان وی	از سنه ۱۲۰۱	سنه ۱۲۰۱ م
	یکره (یکبار ۱۲) بزر بسنج سنجش گران بها	از سنه ۱۲۰۱ م	
سنه ۱۲۰۱ م	وز مهر مهر خانی چون مید هی باد	از سنه ۱۲۰۱	سنه ۱۲۰۱ م
	نازد همی که یابد ازین مهر خوان (خطاب ۱۲) صفا	از سنه ۱۲۰۱ م	
سنه ۱۲۰۱ م	باشد کلیم وی چو درت طور آمده	از سنه ۱۲۰۱	سنه ۱۲۰۱ م
	هم کلک و نامه هم ید بیضا و هم عصا	از سنه ۱۲۰۱ م	
سنه ۱۲۰۱ م	بینی درین قصیده ز بهزاد دور نیست	از سنه ۱۲۰۱	سنه ۱۲۰۱ م
	ارژنگ بیمثال اگر گوید از صفا	از سنه ۱۲۰۱ م	
سنه ۱۲۰۱ م	هر مصرعی بسال جلوست گواه بس	از سنه ۱۲۰۱	سنه ۱۲۰۱ م
	بر میمنت گواه بدولت هم او گوا	از سنه ۱۲۰۱ م	

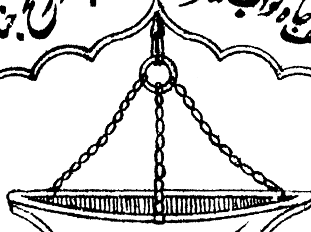
[illegible]	[illegible]	اَعْدا د بیمثال چو با دے کنی شریک	[illegible]
	تقویمِ عیسوے بو د و طرز ِ د لکشا	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	ہر بیت ا زان جلو سِ ہما یون نشان د ہد	[illegible]
	فر ہنگِ حالِ شاہی وا َو ر نگِ پا د شا	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	آسو د ہ می شدی ز سخن جان کجا و لیک	[illegible]
	ا کنون تمام مے کنم این قصہ بر د عا	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	تا د ا نہ د ا نہ تا ک سے بَے آ و ر د نُمو	[illegible]
	تا جر عہ جر عہ آ ب بجو ر یز د ا ز سما	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	ا حبا بِ تو مدا م ز جا مِ مرا د مست	[illegible]
	ا عدا ے تو بکا م ز سر چشمۂ فنا	[illegible]	







نصیب جنت نشیمن صحت اعلیحضرت بندگان عالی نظام الدوله نظام الملک آصف جاه نواب میر محبوب علیخان بهادر فتح جنگ ظفر الممالک والی ریاست حیدرآباد خلد الله سلطنته الی یوم التناد



که از هر شعر چهار تاریخ برمی آید یکے از مصرع اول و دوم از مصرع ثانی و سوم از حروف منقوطهٔ هر دو مصرع و چهارم از حروف غیر منقوطهٔ هر دو مصرع

اعداد غیر منقوطهٔ هر دو مصرعه			اعداد منقوطهٔ هر دو مصرعه
۱۳۰۱ھ	۱۳۰۱ھ	طرب باید بکن شکر و سپاسِ داورِ منان	۱۳۰۱ھ
	بجلکش یونس از ماهے رها شد یوسف از احزان	۱۳۰۱ھ	
۱۳۰۱ھ	۱۳۰۱ھ	خود از احکامِ حق آمد بموسے که سراب آن آب	۱۳۰۱ھ
	زلطفِ وی با براهیم که گلزار شد نیران	۱۳۰۱ھ	



[illegible]	بامر اللہ بگو آصف زرنج جان نجات او دید	ازسنہ	[illegible]
	[illegible]	بحمد اللہ بنا گہ رستہ نوح از ورطۂ طوفان	
[illegible]	بہ بے باکی ببے گویا نگہ کردست سوے شہ	ازسنہ	[illegible]
	[illegible]	بگلشن دیدہ عبہر از این ہر دم بود حیران	
[illegible]	چمن گر روزگار این گل برّ این گل آید آن بلبل	ازسنہ	[illegible]
	[illegible]	زمین باشد فلک ماہ او جہان تن آمد آن سہ جان	
[illegible]	ہم او شاہے ست داد آموز و ہم ماہے سما آرا	ازسنہ	[illegible]
	[illegible]	ہم او مہری ست دل افروز و ہم او سایۂ یزدان	
[illegible]	بحمد اللہ از این موسم کہ آمد جشن صحت ہم	ازسنہ	[illegible]
	[illegible]	دکن را نو شدہ دیگر مہیا از طرب سامان	
[illegible]	شدہ صحت باد حاصل تو گوئی جلوہ آن دارد	ازسنہ	[illegible]
	[illegible]	برآمد از سحاب ایدر جہان آراستہ تابان	
[illegible]	جہانے باد داد ادرا سراسر این بالطافش	ازسنہ	[illegible]
	[illegible]	بود ہر یک زرنج ایمن شدہ از جود او شادان	

[illegible]	علوِ آستانش هم سپهر آمد بجاه و داد	سنہ ۱۳۰۱ھ	[illegible]
	بطوفِ درگهش هر دم دود این گنبدِ گردان	سنہ ۱۳۰۱م	
[illegible]	چه گردون چه زحل اینهم بفرمانش مدام آنهم	سنہ ۱۳۰۱ھ	[illegible]
	بحکمِ او بود گوئی یکے خادم دگر دربان	سنہ ۱۳۰۱م	
[illegible]	هم او مرجو درا آصف عزیزش مادحِ واصف	سنہ ۱۳۰۱ھ	[illegible]
	عزیز ار هست قاآنی و آصف آمده قاآن	سنہ ۱۳۰۱م	
[illegible]	ببوی آن و بر قدّو بران گیسو بر ویش هم	سنہ ۱۳۰۱ھ	[illegible]
	سمن آباد سرو آزاده سنبل شاد و گل شادان	سنہ ۱۳۰۱م	
[illegible]	بدهر الحق نماید راے داور عقده ها را حل	سنہ ۱۳۰۱ھ	[illegible]
	مدد وے از خدا یابد که مشکلها کند آسان	سنہ ۱۳۰۱م	
[illegible]	بمحبوب خدا هم نام وے هم بهر روی وے	سنہ ۱۳۰۱ھ	[illegible]
	مبارک صحت این باد از بهرِ آصفِ گیهان	سنہ ۱۳۰۱م	